

## «دولت‌های اجتماعی» و چالش‌های پیش رو

دکتر حجت‌الله ایوبی\*

تاریخ دریافت: ۸۶/۱۲/۰۴

تاریخ پذیرش: ۸۷/۰۲/۱۷

### چکیده

دولت به معنای امروزی آن، پدیده‌ای نه چندان کهن است و ریشه در رخداد‌های قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی دارد. دولت‌ها، تنها نهاد به کاربرنده‌ی مشروع قدرت توانستند پایه‌های حکومت خود را طی زمان تحکیم بخشند. امنیت داخلی و حفظ کشور از تعرض بیگانگان، اولین شعار دولت‌های ملی بود.

انقلاب فرانسه و انقلاب‌های آزادی‌خواهانه دهه ۳۰ قرن نوزدهم میلادی، فصل جدیدی برای عبور از دولت‌های خودکامه به دولت‌های قانونی بود و با تصویب قوانین اساسی و تشکیل مجالس مقننه، دولت‌سازی وارد مرحله‌ی جدیدی شد و دولت‌های استبدادی به دولت‌های حقوقی - قانونی و یا مردم‌سالار تغییر شکل دادند.

انقلاب صنعتی و عواقب ناشی از آن به ویژه اقتصاد سرمایه‌داری، ورود دولت را برای حمایت از اقلیت محروم و آسیب‌دیده اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. به تقاضای گروه‌های مختلف و با شکل‌گیری اندیشه‌ها و حکومت‌های سوسیالیستی، دولت‌ها چاره‌ای جز تصویب قوانین اجتماعی، حمایت از محرومان و پرداخت یارانه‌های دولتی نداشتند. بدین ترتیب، «دولت‌های اجتماعی» و یا به تعریف دیگری «دولت‌های رفاه» شکل گرفت و مفهوم دولت وارد مرحله‌ی جدیدتری شد.

اینک پس از حدود پنج دهه از اجرای سیاست‌های اجتماعی و مداخلات دولتی، دولت‌های اجتماعی با چالش‌های جدی و بحران‌های مختلف مواجه هستند. در این مقاله ضمن بررسی این چالش‌ها، آخرین راه حل‌های پیشنهادی توسط محققان این رشته بررسی می‌شود.

### واژگان کلیدی

دولت اجتماعی، یارانه‌های دولتی، سیاست اجتماعی، دولت‌سازی، قوانین اجتماعی

## مقدمه

در کشورهای اروپایی تنها از قرن پانزدهم میلادی است که به تدریج می‌توان از پدیده‌ای به نام دولت به معنای امروزی آن سخن راند. این دولت‌ها به نام «ناسیونالیسم» و با وصف ملی، پای به عرصه وجود نهادند. در این دوران که به عصر دولت‌سازی مشهور است، جوامع غربی در اوج بحران‌اند. جنگ‌های داخلی، وبا، قحطی و گرسنگی در میانه‌های قرن چهاردهم میلادی نظام اجتماعی را در غرب به مرز فروپاشی برده بود. نهادهای قرون وسطایی از کلیسا گرفته تا نظام فئودالی و نظام نوپای بورژوازی، یکی پس از دیگری سراشیبی سقوط را می‌پیمودند. ناامنی، غارت، جنگ داخلی و کمی بعد جنگ‌های مذهبی، نظام اجتماعی کهن را در اروپای غربی به چالش جدی کشیده و بین مرگ و زندگی قرار داده بود. در چنین دورانی، همه گروه‌های اجتماعی از حاکمیت‌های متزلزل و محلی و محدود خود به نفع یک مرکز سیاسی قوی و حافظ نظم صرف نظر کردند و دولت‌های نو، پایه‌های اقتدار خود را بر ویرانه‌های جامعه‌ای بحران‌زده و پر آشوب بنا کردند. در کشور فرانسه در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی، جنگی معروف به جنگ صدساله ولی در حقیقت بیش از صد و پنجاه‌ساله با انگلستان، وحشت و اضطراب را بر بخش عظیمی از اروپا حاکم کرده بود. وبا و از بین رفتن بیش از نیمی از جمعیت این کشور، گرسنگی و غارت و بحران در کلیساها، همه گروه‌های اجتماعی را دست به دامان شخص سومی کرد که از ورای این گروه‌های در حال افول بیاید و به نام ملت و با گفتمان امنیت، نظم و آرامش را برایشان به ارمغان آورد. شارل هفتم و سپس لویی یازدهم به یمن چنین وضعیتی توانستند مراکز قدرتمند سیاسی را به نام دولت ملی با ارتش هشتاد هزار نفره زمینی و سواره نظام تأسیس کنند (Carpatier & Lebrun, 2000, p.181). گروه‌های مختلف اجتماعی هم ترجیح دادند برای دستیابی به امنیت، از قدرتهای محلی خود دست بشویند و به مقام‌های جدید در بدنه دولت قناعت کنند. طبقه نوظهور بورژوا هم برای تأمین امنیت خود و کالاها و راه‌های تجاری‌اش، چاره‌ای جز پرداخت مالیات و در نتیجه، توسعه ساختار دولت نمی‌دید. پس دولت‌های نو با گفتمان امنیت و با وصف ملی پا به عرصه وجود گذاشتند.

### ۱. دولت‌های ملی تا دولت‌های قانون

انقلاب ۱۷۸۹م. فرانسه که در نوع خود انقلابی کم‌نظیر بود، مفهوم دولت را وارد مفهوم جدیدی کرد. پدران و پایه‌گذاران فکری انقلاب مانند رسو و منتسکیو کمتر دغدغه دولت ملی را داشتند؛ چرا که وصف ملیت، جزء ذات مفهوم دولت شده و جنس آن را تشکیل می‌داد. دولت دیگر نمی‌توانست ملی نباشد، همان‌گونه که به بیان منطقی‌ها، تصور مفهوم انسان بدون ذاتیاتش محال است، دولت را نیز نمی‌شد بدون ملیت تصور کرد.

دل‌مشغولی انقلابی‌های فرانسوی به بعد دیگری از دولت مربوط می‌شد که به کلی مورد غفلت بود. رسو، منتسکیو و اعضای حلقه دایرةالمعارف خواهان دولتی بودند که در آن به جای اراده یک نفر، یعنی شاه، قانون حاکم باشد. این دولت را فرانسویان «دولت قانون»<sup>۱</sup> نامیدند و وصف قانون یا قانونی، ابتکاری فرانسوی است. محدود کردن اراده حاکمان به قانون، به سرعت به عنوان یک مطالبه اجتماعی و انقلابی در آمد و مبارزات مشروطه‌خواهان در جای جای جهان یکی پس از دیگری به ثمر نشست و با تصویب قوانین اساسی و تشکیل مجالس قانون‌گذاری، دولت قانونی و ملی جای دولت‌های بی‌قانون را گرفت. این وصف را می‌توان یکی از فصول اساسی و از اجزای ذاتی مفهوم دولت در دنیای کنونی دانست. دولت‌هایی مانند انگلستان هم که به ظاهر، قانون اساسی نوشته‌ای ندارند، در عمل خود را پای‌بند به قانون اساسی نانوشته‌ای می‌دانند که در طول زمان، آرام آرام در اذهان شکل گرفته و دولت‌مردان چاره‌ای جز اطاعت از آن نمی‌بینند (Carpatier & Lebrun, 2000, p.228).

انقلاب صنعتی بزرگ‌ترین رخداد اروپا در قرن هیجدهم و نوزدهم میلادی است. این انقلاب شگرف، نه تنها موجب دگرگونی زندگی و معیشت در اروپا و سپس در جهان شد بلکه روابط اجتماعی را دست‌خوش تغییری اساسی کرد. این انقلاب منشأ شکاف‌های نو و پایداری در جوامع اروپایی شد و آرایش سیاسی و اجتماعی جدیدی را در اروپای غربی به وجود آورد. در اثر این انقلاب، شکاف‌های اجتماعی گذشته رنگ باختند و تعارضات اجتماعی جدیدی به وجود آمد. یکی از نتایج انقلاب صنعتی، به وجود آمدن طبقه جدیدی به نام «طبقه کارگر» بود. کارخانه‌های صنعتی یکی پس از

دیگری در شهرها و به ویژه در حاشیه شهرهای مختلف ساخته شد. در جوار این کارخانه‌ها، مردمانی ساکن می‌شدند که محصولات این کارخانه‌های بزرگ و حیرت‌آور، دسترنج تلاش‌های شبانه‌روزی آن‌ها تلقی می‌شد. اما این تلاش‌ها، برای آن‌ها چیزی جز فقر روزافزون و زندگی سخت و کار طاقت‌فرسا به دنبال نداشت. این عده که به تدریج با هم‌سرنوشتان خود، همبستگی عمیقی را احساس می‌کردند و خود را عضو طبقه‌ای جدید به نام کارگر می‌یافتند، حاصل کار خود را ثروتمندتر شدن کارفرمایان و طبقه بورژوازی می‌دیدند که روز به روز بر جلال و مکنش افزون می‌شد. این رخداد، دست‌کم چهار نتیجه را به دنبال داشت: اول، آنکه طبقه‌ای نوظهور به نام کارگر شکل گرفت که می‌توان گفت از هیچ حقی بهره‌مند نبود و یا دست‌کم بر این باور بود که از هیچ حقی برخوردار نیست؛ دوم، آنکه این طبقه دشمن جدیدی در مقابل خود به نام طبقه بورژوازی می‌دید که بر ویرانه‌های زندگی این طبقه، برای خود سر و سامان و رفاهی بیش از اندازه دست و پا کرده بود؛ سوم، آنکه از نظر این طبقه که خود را محروم می‌پنداشت، دولت در اختیار طبقه بورژوازی بود و خلاصه، نتیجه چهارم و طبیعی این وضعیت، جنبش‌های کارگری در دهه سی در تمام اروپا بود. این بار کسانی به میدان مبارزات سیاسی پای می‌گذاشتند که نه دغدغه به خطر افتادن تمامیت ارضی کشور را داشتند و نه به دنبال تغییر ساختار حکومتی از پادشاهی مطلقه به مشروطه و یا جمهوری بودند. این جنبش‌ها، خواهان مداخله دولت‌ها برای دفاع از حقوقی بودند که بعد به «حقوق اجتماعی» مشهور شد. به بیانی دیگر، اروپای غوطه‌ور در بی‌عدالتی و شکاف‌های طبقاتی، تشنه عدالت اجتماعی بود. اگر اروپای قرن چهاردهم یک صدا، خواهان دخالت نیروی سومی برای حفظ امنیت و تمامیت ارضی بود، در قرن هیجدهم، مردمان این دیار از همین نیروی سوم می‌خواهند که برای ایجاد دست‌کم امید برابر، اگر نگوئیم برابری و برای ایجاد عدالت اجتماعی و حمایت از اقشار آسیب‌پذیر دست به کار شود. خلاصه کلام آنکه گروه‌های مختلف اجتماعی، در این دوران به دنبال تحقق «دولتی اجتماعی»<sup>۲</sup> بودند. پیام انقلاب‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ را در یک کلمه می‌توان «اجتماعی شدن دولت‌ها» نامید.

این مطالبه از توده‌ها به سرعت عبور کرد و اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی را سخت تحت تأثیر خود قرار داد. مارکس جوان در همین سال‌ها به بررسی وضعیت طبقه کارگر در برخی از کشورهای اروپایی پرداخت و شدیداً تحت تأثیر وضعیت اسفبار آن‌ها قرار گرفت. نوشته‌های مارکس و اندیشه‌های سوسیالیستی به تدریج شکل گرفت. احزاب و گروه‌های دست چپی، به ویژه سندیکا‌های کارگری همراه با روشن‌فکران سوسیالیست، تنها راه نجات از این وضعیت بحرانی را «اجتماعی شدن دولت‌ها» می‌دانستند.

## ۲. دولت‌های اجتماعی

در مقابل این خواست عمومی، چاره‌ای جز تسلیم نبود. دولت‌ها یکی پس از دیگری به سوی تصویب قوانین اجتماعی روی آوردند و به حق می‌توان، اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم میلادی را دوران شکل‌گیری دولت‌های اجتماعی دانست. دولت‌ها چاره‌ای جز مداخله در امور اقتصادی نمی‌دیدند و این مداخله دست‌کم به دو انگیزه صورت می‌گرفت: یکی ایجاد امید برابر برای بهبود وضعیت طبقه کارگر و دیگر حمایت از اقشاری که در زیر چرخ‌های نظام سرمایه‌داری و انقلاب صنعتی دست و پا می‌زدند و امیدی برای رهایی نداشتند. در این دوران است که نخستین قوانین کار با رویکرد حمایت از کارگران تصویب شد. کاهش ساعت کار، تضمین کمترین دستمزدها و به تدریج تأمین اجتماعی، حقوق درمان و مانند آن، از ثمرات نخستین رویکردهای اجتماعی دولت‌هاست (Arcq & Blase, 1994).

گرچه اجتماعی شدن دولت‌ها، حرکتی همه‌گیر در قرن نوزدهم بود، ولی انگلیسی‌ها خود را نخستین مبتکر دولت اجتماعی می‌دانند. در دههٔ چهل، نخستین دولت اجتماعی در این کشور تشکیل شد. گرچه این دولت خود را «دولت رفاه»<sup>۳</sup> نامید، تمام برنامه‌هایش اجتماعی است. دولت رفاه، همان گونه که از نامش پیداست، خواهان رفاه برای همگان و نه طبقه‌ای خاص بود. قوانین مصوب این دوران نشان می‌دهد که مفهوم دولت دگرگون شده و از این تاریخ به بعد رسماً می‌توان از دولت‌های اجتماعی در اروپا سخن گفت (Esping- Andersen, 1999, p.52).

پیشتر ویلین بووریج<sup>۴</sup> انگلیسی خواهان تشکیل بخش ویژه‌ای در دولت به نام «بخش خدمات اجتماعی» شده بود. طرح بووریج در سال ۱۹۴۲م. با تقاضای دولت انگلستان چاپ شد. این متن هم، شاید اولین منشور دولت اجتماعی دست‌کم در کشورهای غربی باشد (Esping- Andersen, 2002).

گرچه آلمانی‌ها از انگلیسی‌ها الهام گرفتند، به جای استفاده از واژه «دولت رفاه»، واژه‌ای را به کار بردند که چندین سال قبل لورن فون اشتاین<sup>۵</sup> آفریده بود و این واژه‌ای غیر از «دولت اجتماعی»<sup>۶</sup> نبود. به این ترتیب، آلمانی‌ها هم ردپای خوبی از خود بر جای گذاشتند و در تولد مفهومی دولت اجتماعی سهیم شدند. البته عبور از مفهوم دولت رفاه و آفرینش این مفهوم دلیل دیگری هم داشت و آن اینکه واژه دولت رفاه<sup>۷</sup> به زبان آلمانی دارای باری نه چندان مثبت بود و شاید همین امر فون اشتاین را بر آن داشت که واژه جدید «دولت اجتماعی» را بیافریند. چنان که مطالعات موجود نشان می‌دهد، دولت اجتماعی اساساً کمتر تعریف شده و یا می‌توان گفت تعریفی که همگان بر آن توافق داشته باشند، در این عرصه وجود ندارد. به طور کلی، دولت اجتماعی با مفاهیمی که در نقطه مقابل آن هستند، مانند دولت حقوق، اقتصاد آزاد و مانند آن تعریف می‌شود. دولت اجتماعی دولتی است که خود را لابه‌لای نیروی‌های اجتماعی می‌کشانند تا دست افتادگان گیرد و از راه‌ماندگان قافله پیشرفت را امیدی دوباره بخشد.

جردن بیل مفهوم «دولت اجتماعی» را از مفهوم «سیاست اجتماعی» جداناپذیر می‌داند (Jordan, 1998). از روزگاری که دولت‌ها به این نتیجه رسیدند که باید در عرصه‌های اجتماعی، مداخله و تصمیم‌گیری کنند، از مفهوم جدیدی به نام «سیاست اجتماعی» می‌توان سخن گفت. سیاست‌های اجتماعی، بیشتر حمایت‌های قانونی و مادی از قربانیان اقتصاد آزاد و رقابتی را هدف قرار می‌دهد. این حمایت‌ها، اشکال گوناگون به خود گرفتند، حمایت از بیماران، بیمه‌های بیکاری و معافیت‌های مالیاتی تنها نمونه‌هایی از این سیاست‌های اجتماعی است. بدین ترتیب، نخستین تجربه سیاست اجتماعی به عنوان اولین راه دولت‌های اجتماعی شکل گرفت.

### ۳. بنیان‌های نظری دولت اجتماعی

محققان متعددی بر این اعتقادند که دولت‌های اجتماعی اساساً زائیده نوعی تفاهم و سازش بین مارکسیسم و لیبرالیسم اقتصادی‌اند (Esping-Andersen, 1999). در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، حاکمیت بی‌چون‌چرای اقتصاد سرمایه‌داری و بازار، مشکلات فراوانی را در عرصه‌های اجتماعی پدید آورد. همین مشکلات و تعارض‌ها بود که اندیشه‌های مارکسیستی را رونق بخشید. دولت‌ها برای رهایی از این وضعیت، تنها راه چاره را حفظ لیبرالیسم اقتصادی از یک سوی و به کارگیری بخش‌هایی از اندیشه‌های مارکسیستی در توزیع عادلانه‌تر ثروت دیدند. بدین ترتیب، دولت‌های سرمایه‌داری توانستند حتی انقلاب مورد نظر و پیش‌بینی‌شده مارکس را نیز به تأخیر اندازند. دولت‌های رفاه و یا اجتماعی در حقیقت، راه میانه‌ای بین اقتصاد دولتی مارکسیست و اقتصاد بازار سرمایه‌داری بود (Frqnsen, 2003, p.12).

از نظر ژان مارک فری، اندیشه دولت اجتماعی ریشه در اقتصاد آدام اسمیت و اندیشه‌های کینز دارد. البته به این معنا که اقتصاد سرمایه‌داری در عمل با مشکلات فراوان مواجه شد و کار به جایی رسید که راه دیگری جز مداخله دولت‌ها باقی نمانده بود. به همین دلیل، ژان مارک فری، اقتصاد سیاسی برخاسته از نظریه کینز را از عوامل زمینه‌ساز دولت‌های اجتماعی می‌داند. اقتصاد آزاد آدام اسمیت هم بر این اصل استوار است که دستی پنهان از غیب، امور اقتصاد آزاد را هدایت کرده و امور اقتصادی را سر و سامان می‌دهد. زیرا در اقتصاد آزاد، افراد و منافع فردی از پایه اساسی نظام اقتصادی بوده و هر کس در صدد به حداکثر رساندن سود خود است. در جریان این اقدام و کنش‌های فردی مبتنی بر محاسبه عقلانی، تقسیم کار شکل گرفته و کالاها قیمت واقعی خود را پیدا می‌کند. اینجاست که دست پنهان آدام اسمیت خود را نشان می‌دهد؛ چرا که اقتصاد آزاد، یعنی هر کس تنها به فکر خویش است و جز به سود خود نمی‌اندیشد. هیچ کس به فکر دیگری نیست و هر فردی می‌کوشد در این آشفته بازار، گلیم خود را از آب بیرون کشد. پس به ظاهر باید منتظر نوعی هرج و مرج در روابط اقتصادی بود؛ چرا که منافع جمعی به کلی فراموش شده و کسی به فکر آن نیست. اقتصاد آزاد از یک سوی فردگراست و مبتنی بر نوعی خودپرستی است و از دیگر سوی به خودی خود

منافع جمعی را حفظ کرده کلیت جامعه آسیب نمی‌بیند. ژان مارک فری به همین دلیل اندیشه اقتصاد سیاسی را نوعی اندیشه متافیزیکی می‌داند (Ferry, 2007, p.10).

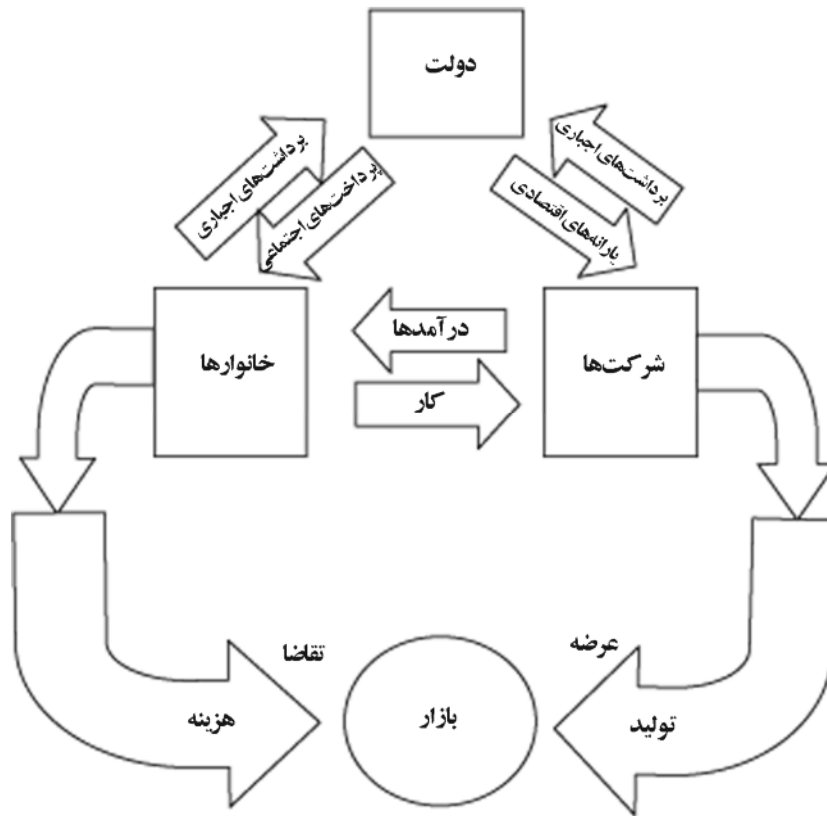
پس اقتصاد سیاسی دست‌کم بر دو پایه «کارایی» و «عدالت» استوار است. کارایی به این معنا که این نظام، بدون مداخله عامل خارجی بر پای خود ایستاده و در نتیجه، هم منفعت فرد را حفظ می‌کند و هم منفعت کلیت جامعه را پاس می‌دارد. عدالت به این معنا که عوامل تولید بر اساس قیمت بازار به حقوق خود می‌رسند و در مقابل ارزش کار خود از منافع و ثمرات تولید برخوردار می‌شوند. پس عدالت در اینجا کارمحور است و هر کس مزد کار و تلاش خود را در جامعه دریافت کرده و تولید و توزیع در فرآیندی طبیعی و بدون مداخله دولت انجام می‌پذیرد.

اما گذر زمان این نظام خوداتکا را دچار بحران کرد و فرآیند سیاسی شدن اقتصاد به تدریج شکل گرفت و پدیده‌ای به نام «اقتصاد سیاسی» به وجود آمد. در جریان سیاسی شدن اقتصاد است که دولت اجتماعی، پا به عرصه وجود می‌گذارد؛ چرا که سیاست، فرآیندی است که بین چرخه تولید و توزیع قرار گرفته و در حقیقت، نوعی مداخله در این روند طبیعی محسوب می‌شود. این سیاسی شدن، طی دو فرآیند مختلف، یکی از بالای هرم اجتماع و دیگر با توجه به تحولات لایه‌های پایینی هرم صورت گرفت. «سیاسی شدن از بالا»، با دخالت دولت‌ها در این فرآیند در سال‌های بین دو جنگ جهانی آغاز و بعد از جنگ دوم به اوج خود رسید و «سیاسی شدن اقتصاد از پایین»، هنگامی صورت گرفت که دولت‌ها در مقابل جنبش‌های اجتماعی و کارگری، چاره‌ای جز قبول حق اعتصاب ندیدند. از دیدگاه ژان مارک فری آن روزگاری که اتحادیه‌ها (ی کارگری) شکل گرفت و دولت‌ها نیز آن‌ها را به رسمیت شناختند، اقتصاد، سیاسی شد و بین چرخه تولید و توزیع، عوامل جدیدی خود را تحمیل کردند. به بیانی دیگر، آن روزی که دولت‌ها با اتحادیه‌ها و احزاب کارگری برای افزایش حقوق و کاهش ساعات کار پای میز مذاکره نشستند، در حقیقت پذیرفتند که ارزش کار و دستمزد، دیگر در جریان رقابت آزاد تعیین نمی‌شود و سرانجام، دست پنهان آدم اسمیت جای خود را به نهادی آشکار به نام دولت داد و این یعنی اجتماعی شدن دولت‌ها و آغاز سیاست اجتماعی.



دولت‌های ملی در غرب تا قبل از این دوران، اقتصاد آزاد آدم اسمیت را به خوبی پذیرفته بودند، اما فشار لایه‌های پایین اجتماعی به ویژه احزاب سوسیالیست، دمکرات- مسیحی‌ها و سوسیال- دمکرات‌ها، آن‌ها را به تسلیم واداشت و چاره‌ای جز دخالت در توزیع و روی آوردن به سیاست‌های اجتماعی ندیدند. بنابراین، دولت‌ها برای کسب مشروعیت و برای ایجاد عدالت اجتماعی آگاهانه و از روی اختیار از نظمی طبیعی در اقتصاد به نظمی مدیریت‌شده و تا حدی برخاسته از چانه‌زنی و مذاکره روی آوردند. پس دولت اجتماعی، با توزیع ثروت و درآمد شکل گرفت. جان مینارد کینز با نظریه‌پردازی در خصوص ریشه‌های نظری دولت اجتماعی، مداخله دولت را در چرخه تولید و توزیع سرآغاز توجه روزافزون به حقوق اجتماعی می‌داند. تنظیم حقوق اجتماعی، ترجمانی دیگر از نهادینه شدن سیاست‌ها و یا همان دولت اجتماعی است (Rosanvallon, 1984).

دولت‌های اجتماعی برای ایفای نقش توزیعی خود دو شیوه مختلف را تجربه کردند: یکی شیوه لیبرال و بدون مداخله مستقیم دولت؛ و دیگری شیوه سوسیال یا همان اجتماعی. در شیوه نخست، این شرکت‌های تولیدی و کارفرمایان هستند که در پاسخ به مطالبات اتحادیه‌ها(ی کارگری)، مستقیماً وارد عمل شده و خدماتی را به آن‌ها ارائه می‌کنند. حقوق بازنشستگی، تأمین اجتماعی و افزایش حقوق در خارج از چارچوب قانون عرضه و تقاضا، نمونه‌هایی از این توزیع مستقیم توسط تولیدکنندگان است. شیوه نخست در حقیقت سیاسی شدن اقتصاد از پایین است. اما شیوه دوم از دیدگاه کینز، سیاسی شدن اقتصاد از بالا و فرآیندی دوبرحله‌ای است؛ چرا که در این روش، دولت‌ها ناچارند نخست از درآمدهای عمومی و از شرکت‌ها مالیات بگیرند و همین مبالغ را بین بخش‌های مختلف اجتماعی توزیع کنند. هدف دولت‌ها از این مداخله، برقراری نوعی عدالت اجتماعی است. فرآیند مداخله دولت را در چرخه تولید می‌توان به صورت زیر نشان داد:



حاصل آنکه دولت‌ها به ناچار از سیاست اقتصاد بازار دست شستند و برای اعمال سیاست‌های اقتصادی و توزیع بخشی از ثروت ملی به اقتصاد مختلط روی آوردند. اقتصادی که بر پایه نظام لیبرالی است، ولی برای برقراری عدالت و به حداقل رساندن نابرابری‌های اجتماعی، چاره‌ای جز مداخله دولت در امور اقتصادی نیست (Ferry, 1996). دولت‌های اجتماعی به محض تشکیل با استقبال فراوان مواجه شدند و توانستند امیدهای فراوانی را ایجاد کنند. اما این دوران طلایی دیری نپایید و این نظام دچار مشکلاتی از درون شد.

#### ۴. سیاست‌های اجتماعی سنتی: راه اول

سیاست‌های اجتماعی<sup>۱</sup> پهنه‌ای گسترده از زندگی فردی و روابط اجتماعی را در بر می‌گیرد. وضع قوانین و به بیانی دیگر، حقوق از نخستین عرصه‌های مداخله دولت‌هاست. دفاع از کارگران در مقابل کارفرمایان با تصویب حقوق کار صورت پذیرفت. و به تدریج، حقوق درمان، بیمه‌های خدمات درمانی و بیمه‌های بیکاری از دیگر راه‌هایی بودند که دولت‌ها برای حمایت از افراد در پیش گرفتند. پاره‌ای از حمایت‌های دولتی مانند حقوق درمان، فراگیر است و همه اقشار اجتماعی از آن بهره‌مندند. البته افراد کم‌درآمد و اقشار محروم از امتیازات ویژه‌ای برخوردارند و دولت‌ها با پرداخت یارانه از آن‌ها حمایت‌هایی ویژه می‌کنند. اما بخش قابل توجهی از مداخله‌گری دولت‌ها برای حمایت از لایه‌های پایین و نیازمند اجتماعی است. بیکارها، بازنشسته‌ها، بیمارهای خاص و سال‌خوردگان در بسیاری از کشورها، از این دست حمایت‌ها بهره‌مندند. هدف اساسی این مداخلات از لحاظ نظری، ایجاد عدالت و در نهایت همبستگی اجتماعی است. به طور کلی فعالیت‌های دولت‌های اجتماعی، دست‌کم در چهار حوزه قابل دسته‌بندی است: «حمایت اجتماعی»؛ «خدمات اجتماعی»، «حقوق کار» و سرانجام «سیاست‌های اقتصادی» برای حمایت از شغل و تولید.

بنابراین، رویکرد اجتماعی با عواقب و عوارض اقتصاد بازار قابل فهم است. دولت اجتماعی یا دولت‌های رفاه در حقیقت راه جدیدی بودند که اقشار به تنگ‌آمده از نظام سرمایه‌داری خواستارشان بودند. دولت اجتماعی پاسخی به سودگرایی و عقلانیت ابزاری نظام‌های سرمایه‌داری در دوران صنعتی بود. نخستین دولت‌های اجتماعی، زیر پوشش قرار دادن لایه‌های مختلف و پرداخت یارانه‌ها را در دستور کار خود قرار دادند. بدین ترتیب، در ساختار دولت، بخش‌های مختلف شکل گرفت. این نهادهای جدید و نوپا مانند بیمه تأمین اجتماعی، معاونت‌های اجتماعی و امثال آن وظیفه‌ای جز شناسایی لایه‌های اجتماعی نیازمند به کمک را نداشتند (Merrien, 1997, p.20). دولت‌های اجتماعی در سال‌های بعد از جنگ، موفقیت‌های چشم‌گیری کسب کردند و روز به روز بر مشروعیت‌شان افزوده شد. دولت‌های غربی توانستند با اتخاذ سیاست‌های اجتماعی و مداخله در اقتصاد بازار، عدالتی نسبی را در جوامع برقرار و یا دست‌کم بر بحران

مشروعیت خود تا حدی فائق آیند. دولت‌ها برای حمایت از لایه‌های پایین جامعه، مجبور به وضع مالیات‌های مختلف شده و رفاهی نسبی را برای مردمان خود به ارمغان آوردند. همگانی شدن بیمه تأمین اجتماعی، بیمه بیکاری و مانند آن در مقطعی، موجی از امید را در اروپا ایجاد کرد.

علاوه بر بحران‌های اقتصادی و اجتماعی، اندیشه‌ها و مکاتب اجتماعی مختلفی در این دوران به وجود آمدند که راه را بر دولت‌های اجتماعی هموارتر کرد. به پاره‌ای از این زمینه‌های نظری و فکری اشاره می‌شود.

دولت‌های اجتماعی که به طور طبیعی با استقبال قابل پیش‌بینی مردم روبه‌رو شدند، دیری نپایید که با چالش‌های جدی مواجه گردیدند. از جمله این چالش‌ها، هزینه‌های جدید و سنگین و در نهایت ورشستگی سازمان‌های بزرگی مانند تأمین اجتماعی بود. وضعیت در فرانسه و چندین کشور دیگر رو به وخامت گذاشت. از این گذشته، حمایت‌های مالی و به خصوص بیمه بیکاری، روحیه کار و تلاش را از جامعه گرفت؛ شرکت‌های خصوصی در زیر مالیات‌های سنگین کمر خم کردند و موج اعتراض آن‌هایی که باید کار کنند و هزینه جوانان بیکار را پردازند، اروپا را فراگرفت. برخلاف دههٔ چهل قرن نوزدهم، این بار فریاد اعتراض بر علیه کسانی بود که هزینه زندگی خود را از بخش فعال و پرکار جامعه مطالبه می‌کنند. جریان‌های سیاسی تند و رادیکال، رهبری این مبارزات نو را بر عهده گرفتند.

دو دههٔ نخست بعد از جنگ جهانی دوم، بی‌تردید دوران طلایی دولت‌های اجتماعی بود. این دوران طلایی در حقیقت سال‌های شکوفایی اقتصاد و حاکمیت بدون رقیب دولت‌ها بر امور اقتصادی بود. در این دوران، همهٔ امور اقتصادی در سیطرهٔ دولت‌ها بود و سرنوشت اقتصادی هر کشور علی‌الاصول در درون همان کشور رقم می‌خورد. همهٔ امور اصلی اقتصاد از قبیل وضع مالیات‌ها، امور گمرکی، تورم و مانند آن در درون مرزهای یک کشور تعیین می‌شد و همین امر اجرای سیاست‌های اجتماعی را ممکن می‌ساخت. ویژگی دیگر این دوران اوج‌گیری اندیشه‌های سوسیالیستی بود که راه را برای دولت اجتماعی هموار می‌کرد.

اما از دهه هفتاد، شرایط به کلی متفاوت با آن دوران طلایی رقم خورد. در این سال‌ها روند جهانی شدن شتابان آغاز شد و اولین تأثیر جهانی شدن، کم‌رنگ شدن نقش دولت‌ها در عرصه‌های اقتصادی بود. با آغاز جهانی شدن، یکی از نخستین حوزه‌هایی که تحت تأثیر این جریان قرار گرفت، اقتصاد ملی بود. از این دوران است که اقتصاد جهانی روز به روز اهمیت بیشتری یافت و دولت‌ها، نقش انحصاری گذشته خود را در اداره امور اقتصادی از دست دادند. بحران نفتی در سال‌های هشتاد و تورم و بیکاری ناشی از آن نشان داد که دوران تصمیم‌گیری‌های اقتصادی در داخل مرزهای یک کشور به سر آمده است و عوامل فرامرزی نقش تعیین‌کننده‌ای در اقتصادهای ملی دارند. بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۷ م. ۱۸ کشور اروپایی به طور متوسط شاهد افزایش بیکاری به مقدار ۸ درصد می‌باشند.

از دهه هفتاد و به ویژه بعد از بحران‌های نفتی و جهانی شدن اقتصاد، دولت‌های اجتماعی خود را با چالشی جدی مواجه دیدند؛ چرا که سیاست‌های حمایتی هزینه‌های فراوانی را به دنبال داشته و بسیاری از کشورها با کسر بودجه و ورشکستگی نهادهای اجتماعی و توزیع‌کننده همانند تأمین اجتماعی مواجه شدند. طرفداران اقتصاد لیبرال بر این سیاست‌ها خرده گرفته دولت‌های اجتماعی آماج حملات گروه‌های لیبرال قرار گرفتند. خلاصه کلام مخالفان این است که دولت‌های اجتماعی هزینه سنگینی را بر جامعه به امید ایجاد عدالت و برابری تحمیل کرده‌اند، اما این امید به ناامیدی گراییده و عدالت و برابری به آرزویی دست‌نیافتنی تبدیل شده است. اینجاست که دولت‌های اجتماعی خود را با بحرانی اقتصادی، اداری و حتی سیاسی مواجه می‌بینند. نهادهای اجتماعی دورانی بحرانی را می‌گذرانند، تورم روز به روز در حال افزایش است و فزون بر این، مشروعیت سیاسی دولت‌های اجتماعی نیز به چالش کشیده می‌شود. با توجه به مشکلات فراوانی که دولت‌های اجتماعی با آن مواجه هستند، اگر بخواهیم از واژه بحران اجتناب کنیم، باید گفت که قطعاً دوران طلایی این دولت‌ها به پایان رسیده است. بنابراین، سیاست اجتماعی سنتی و یا غیرفعال به پایان عمر خود نزدیک می‌شود و همین امر، متفکران و اندیشمندان را به چاره‌جویی واداشته است. با توجه به این وضعیت، نولیبرال‌ها خواهان بازگشت به اقتصاد لیبرالی، خصوصی‌سازی کامل، حذف

یارانه‌ها و به بیانی دیگر، دست شستن از سیاست‌های اجتماعی دولت‌ها شده و تنها راه نجات را انقلابی محافظه‌کارانه می‌دانند. اما گروه‌های اجتماعی و سیاسی که دغدغه حفظ دولت‌های اجتماعی را دارند، دو راه نو را پیشنهاد کرده‌اند:

نوسوسیالیست‌ها<sup>۹</sup> سیاست اجتماعی فعال را راه حل بحران می‌دانند. از این دیدگاه، نوسوسیالیسم راهی برای نجات دولت‌های اجتماعی از بحران‌های پیش‌آمده است؛ در مقابل، برخی از متفکران راه میانه‌ای را مطرح کردند که به راه سوم شهرت یافته است. راهی که ضمن حفظ اصول بازار، مداخله دولت را به حداقل کاهش می‌دهد، ولی سیاست‌های اجتماعی را حفظ می‌کند.

#### ۵. سیاست اجتماعی فعال برای مقابله با بحران دولت‌های اجتماعی: راه دوم

همان‌گونه که پیشتر در باره بحران‌های اقتصادی و اجتماعی دولت‌ها مطرح شد، پس از دورانی از شکوفایی و رضایت عمومی، اینک می‌توان از بحران دولت‌های اجتماعی سخن گفت. این بحران‌ها، سیاست اجتماعی را وارد مرحله‌ای جدید کردند که محققان از آن به عنوان «دولت اجتماعی فعال» یاد می‌کنند.

ماتیو دوناتوی میری بل و هرود پرتوآ این رویکرد جدید را راه سومی بین دولت‌های اجتماعی سنتی و دولت سرمایه‌داری مبتنی بر اقتصاد رقابتی کامل می‌دانند. به عبارت دیگر، بعد از سلسله‌ای از بحران‌ها، دولت‌های اجتماعی به جای دست شستن از این سنت به فکر اصلاح آن افتاده و راه نویی را در پیش گرفتند که به سیاست‌های اجتماعی فعال شهرت یافت. منظور از دولت اجتماعی فعال، دولتی است که بر خلاف رویه گذشته، حمایت اجتماعی خود را شامل حال گروه‌های مختلف اجتماعی و افراد ناشناس نمی‌کند. سیاست اجتماعی فعال، مخالف نظام یارانه‌ای بی‌هدف و عمومی است. از این نگاه، سیاست‌های حمایتی دولت باید به هدف بازگرداندن افراد به فعالیت‌های اجتماعی «از طریق کار» باشد. به عبارت دیگر، به جای بیمه‌های بیکاری، باید برای ایجاد شغل یارانه پرداخت کرد. در نتیجه، حمایت از افراد، هدفمند و مشروط خواهد شد. طرفداران نظریه سیاست اجتماعی فعال همچنان از حمایت‌های دولتی از گروه‌های هدف مانند بیماران، بیکارها و سالخورده‌گان حمایت می‌کنند، ولی بر این

باورند که این کمک‌ها باید وسیله‌ای برای تولید بیشتر و ایجاد شغل برای افراد باشد (De Nanteuil-Miriber & Poutois, 1995).

از نظر طرفداران این نظریه، دولت‌های اجتماعی سنتی اهمیت و ارزش کار را نادیده گرفته بودند و موضوع اساسی و محوری در این دولت‌ها، مددکاری اجتماعی<sup>۱۰</sup> بود. سیاست‌های اجتماعی گذشته بیشتر مددکارمحور هستند و دولت‌ها با استفاده از نهادهای مختلفی که تأسیس کرده‌اند، می‌کوشند پول و امکانات را بین نیازمندان توزیع کنند. در حالی که سیاست اجتماعی فعال، کارمحور است و مخالف نظام توزیع غیرفعال و فراگیر می‌باشد (De Nanteuil-Miriber & Poutois, 2004, p.3).

از این دیدگاه کار تنها ارزش اقتصادی ندارد بلکه خود یک ارزش اجتماعی است. کار وسیله‌ای است برای اجتماعی شدن و درونی کردن ارزش‌های اجتماعی. به بیانی دیگر کار، فرآیند اجتماعی شدن را سرعت می‌بخشد و با درونی کردن ارزش‌ها، همبستگی اجتماعی را به دنبال خواهد داشت؛ زیرا کار، علاوه بر تولید ثروت، هویت‌های شخصی و جمعی را می‌سازد. اقتصاد بازار بر مبادله و دادوستد استوار است و نگاهی فردگرایانه به اقتصاد دارد؛ در صورتی که در این نظریه، هدف، تولید در حوزه‌های زیر نظر دولت و با کمک‌های دولتی است. در فرآیند تولید، اولاً تلقی فردگرایانه و اتمیست اقتصاد بازار جای خود را به نگاهی جمع‌گرایانه‌تر و یا دست کم، اجتماعی‌تر می‌دهد، ثانیاً کار برای تولید و با کمک قدرت عمومی، وسیله‌ای است برای تکمیل فرآیند اجتماعی شدن؛ چرا که اجتماعی شدن فرآیندی است که از نوزادی آغاز و تا پایان زندگی هر کس ادامه دارد.

سیاست اجتماعی فعال با ذائقه سوسیالیست‌ها سازگار است؛ چرا که نگاهی جمع‌گرا و اجتماعی‌تر به اقتصاد دارد. لیبرال‌ها هم با این رویکرد سر ناسازگاری ندارند؛ چرا که یکی از عوارض منفی و جانبی اقتصاد بازار را که فردگرایی افراطی و یا خودپرستی است، کاهش می‌دهد. بنابراین، نقش دولت اجتماعی در این رابطه با حمایت هرچه بیشتر از کارمندان و حقوق‌بگیران تعریف می‌شود (Fitoussi & Rosanvallon, 1996). طرفداران دولت اجتماعی فعال بر این باورند که حمایت از بیکارها باید شکل جدیدی به خود بگیرد. این کمک‌ها بر خلاف گذشته

نباید به مثابه حق برای بیکارها و بی‌خانه‌ها تلقی شود. آن‌ها باید متقاضی کمک و با احساس مسئولیت برای یافتن جایگاه مناسب در جامعه، از این کمک‌ها برخوردار شوند. کمک‌بگیرها باید به شیوه‌های گوناگون، حسن نیت خود را نشان دهند. یکی از راه‌های اثبات این حسن نیت، تلاش شخصی برای یافتن کار مناسب و شرکت فعال در دوره‌های آموزشی است.

پیر روزآنوالون، که یکی از نظریه‌پردازان مهم دولت اجتماعی فعال است، از قرارداد مدنی<sup>۱۱</sup> سخن می‌گوید و با کمک‌های بی‌قید و شرط دولت‌ها به بیکاران مخالف است. از دیدگاه روزآنوالون، سیاست اجتماعی فعال، تعهدات متقابل را می‌طلبد و در جریان آنچه را که او قرارداد مدنی می‌خواند، این تعهد متقابل را می‌توان ایجاد کرد (Rosanvallon, 1995). حامیان این دیدگاه بر این اعتقادند که دوران حقوق بدون تکلیف به سر آمده و نباید همچنان بر طبل حقوق اجتماعی شهروندان کوبید. آن‌ها معتقدند شهروندی به معنای داشتن حقوق و تکالیف است، اما دولتمردان برای ماندن بر قدرت و جلب آرای مردم، کمتر از تکالیف شهروندی سخن گفته‌اند و بیشتر بر حقوقشان پای فشردند. اما اینک وقت آن رسیده که این روی فراموش‌شده سکه شهروندی دوباره احیا شود.

شهروند کمک‌بگیر و بهره‌مند از حمایت‌های اجتماعی باید بداند که از کمک‌های عمومی برخوردار شده است و نباید این کمک را حق مسلم خود بپندارد؛ چرا که چنین پنداری حتی مانع از ایجاد نوعی همبستگی اجتماعی در فرد کمک‌بگیر می‌شود. اما سیاست اجتماعی فعال عاملی برای همبستگی اجتماعی نیز می‌تواند باشد (Rosanvallon, 1995, p.78)؛ چرا که در شیوه‌های متداول، این پندار برای شهروندان ایجاد شده که کمک‌های دریافتی از ثروت‌های عمومی است که او نیز در آن سهمی دارد. پس او احساس نمی‌کند که کمکی دریافت کرده و معتقد است به بخشی از حقوق خود رسیده است؛ در نتیجه هیچ تعهدی نسبت به جامعه و دولت احساس نمی‌کند (Leleux, 1998).

به طور خلاصه، می‌توان گفت که سیاست اجتماعی فعال در حقیقت کارمحور است و به جای دولت رفاه<sup>۱۲</sup> می‌توان از دولت کار<sup>۱۳</sup> سخن گفت.



## ۶. یارانه شهروندی فراگیر: راه سوم

در مقابل دو راه پیشین، برخی از متخصصان سیاست اجتماعی راه سومی را پیشنهاد کردند. ژان مارک فری در کتابی با عنوان «یارانه فراگیر: برای درآمدی شهروندی»<sup>۱۴</sup> طرحی نو برای نجات دولت اجتماعی در افکنده که توجه بسیاری را هم در محافل علمی و هم در محافل سیاسی به خود جلب کرده است. او در این کتاب و مقالات متعددی که در این باره نوشته، در صدد است اولاً دخالت دولت را در نظام اقتصادی و بازار به حداقل کاهش داده و استقلال بازار را حفظ کند و ثانیاً سیاست اجتماعی دولت‌های اروپایی را از بحران برهاند.

ژان مارک فری ضمن انتقاد از نظریه سیاست اجتماعی فعال، نوسوسیالیسم را طرح ناکارآمد نظریه پردازان دولت‌های اجتماعی به ویژه جناح چپ مدرن می‌داند. از دیدگاه او، این نظریه به ذاتاً بسیاری از احزاب دست‌راستی و لیبرال‌های سنتی نیز خوشایند است؛ چرا که تنها راه نجات دولت‌ها از بحران و در عین حال، حفظ نظام اقتصادی لیبرال با مداخله حداقلی دولت امکان‌پذیر است (Ferry, 1996, p.15). وی ضمن رد سیاست اجتماعی فعال، بر این باور است که اندیشه نولیبرال‌ها بسیار بدبینانه و در مقابل، اندیشه نوسوسیالیست‌ها هم بیش از حد خوشبینانه است. او معتقد است این راه حل‌ها بیشتر سیاسی هستند و برای حل مشکل مشروعیت سیاسی که دولت‌ها با آن‌ها دست به گریبان‌اند، در پیش گرفته شده‌اند. در حالی که از نظر او هیچ کدام از این راه‌حل‌ها، وسیله‌ای برای تدبیر امور مطابق با واقع، طراحی نشده‌اند. ژان مارک فری معتقد است که سیاست اجتماعی فعال هم نمی‌تواند عدالت را تضمین کند. او به هگل استناد می‌کند؛ چرا که از دیدگاه هگل عدالت این نیست که همه در مالکیت برابر باشند بلکه عدالت به این معناست که هر کس دست‌کم صاحب چیزی باشد. ژان مارک فری با استناد به این تعریف هگل از عدالت، نظریه سومی را با عنوان «یارانه حداقلی برای همه شهروندان» را که تأمین‌کننده حداقل زندگی برای همگان باشد، پیشنهاد می‌کند. او بر این باور است که دولت باید حداقل درآمد را برای هر شهروندی تأمین کند. این یارانه که یارانه شهروندی نام گرفته، حداقل‌های یک زندگی در خور یک شهروند را تأمین می‌کند و بهترین وسیله برای تضمین عدالت اجتماعی است. برخلاف سیاست

اجتماعی فعال که خواهان کمک با نام به افراد، با تعهدات مشخص است، یارانه شهروندی به همه شهروندان تنها به دلیل شهروند بودنشان تعلق می‌گیرد و نیازی به معلوم‌الهییه بودن کمک‌بگیران نیست.

از این دیدگاه، حداقل درآمد برای زندگی باید بدون قید و شرط و مستقل از نقشی باشد که افراد در تولید دارند. بدین ترتیب، اقتصاد آزاد هم آسیب نمی‌بیند؛ چرا که درآمدی برای بایسته‌های یک زندگی حداقلی برای همگان تضمین شده و افراد در رقابتی آزاد می‌کوشند درآمدهای بیشتری را برای زندگی بهتر کسب کنند.

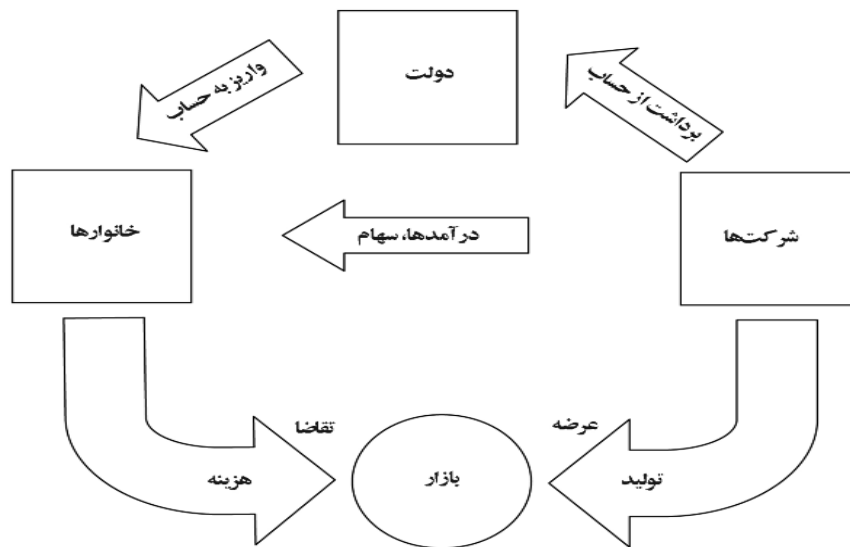
ژان مارک فری معتقد است، نمونه آرمانی این یارانه این است که مشخص، قطعی، عمومی و فراگیر باشد. او معتقد است تنها شرط برای دریافت این یارانه، تنها و تنها شهروندی یک کشور بودن است و هیچ شرط دیگری نباید بدان افزود. فری پرداخت این یارانه، حداقلی را وسیله‌ای برای همبستگی اجتماعی دانسته و آن را از نظر روحی باعث آرامش خاطر شهروندان و حفظ کرامت انسانی آن‌ها می‌داند؛ چرا که هر کسی به زندگی حداقلی خود اطمینان دارد و همین اطمینان و امید به آینده، قدرت خطرپذیری افراد را برای تلاش در بازار رقابتی و آزاد افزایش می‌دهد. به همین دلیل این پرداخت باید بدون توجه به شغل و درآمد افراد باشد. بدین ترتیب، هم دولت اجتماعی به وظیفه خود عمل کرده و هم حاشیه‌های پرداخت یارانه به افراد مشخص با توجه به درآمدها به حداقل کاهش می‌یابد. از آنجا که همه شهروندان این یارانه را دریافت می‌کنند، نگرانی شهروندانی که با دیده شاید اعتراض‌آمیز، اگر نگوئیم نفرت‌انگیز، به کمک‌بگیرها می‌نگرند، اصلاح می‌شود؛ چرا که دیگر نمی‌توان گفت: ثمره دسترنج کسی به حق و یا ناحق به دیگری پرداخت شده و در نتیجه نوعی روابط احترام‌آمیز اجتماعی به وجود می‌آید. به همین دلیل، فری از پرداخت بایسته‌های یک زندگی حداقلی به تمام شهروندان اروپایی دفاع می‌کند. این حق قبل از این که حقی اجتماعی یا مدنی باشد، «حقی شهروندی و میهنی»<sup>۱۵</sup> است؛ بنابراین، به تعبیر خود او، رابطه اقتصاد با سیاست اجتماعی و یا به تعبیری عام‌تر با جامعه قطع شده و در عوض بین اقتصاد و همبستگی اجتماعی پیوندی جدید برقرار می‌شود (Ferry, 2000).

ژان مارک فری معتقد است که نگرانی به قطع کمک‌ها جز احساس ناامنی و بی‌ثباتی در زندگی حاصل دیگری ندارد و برخلاف طرفداران سیاست اجتماعی فعال، نمی‌تواند انگیزه قوی برای توانمند شدن و یافتن کار مناسب باشد. در صورتی که اجرای این طرح موجب می‌شود که فرد احساس ثبات و آرامش کند و بر این باور باشد که از طرف دولت و جامعه مورد احترام قرار گرفته است. از دیدگاه طرفداران این نظریه، چنین احساسی انگیزه بیشتری برای کار و تلاش ایجاد خواهد کرد. اما در سیاست اجتماعی فعال که هر فرد باید پیوسته نگران اثبات استحقاق خود برای دریافت کمک باشد، نوعی رابطه بی‌اعتمادی بین دولت و مردم ایجاد شده و راه برای دروغ و رفتار مجرمانه هموار می‌شود. در نتیجه، نهادهای دولتی چاره‌ای جز تحقیق و تفحص در زندگی شهروندان را ندارند و زمینه‌های مساعدی برای دادن اطلاعات ناروا که زمینه هر نوع کژروی اجتماعی است، فراهم می‌شود.

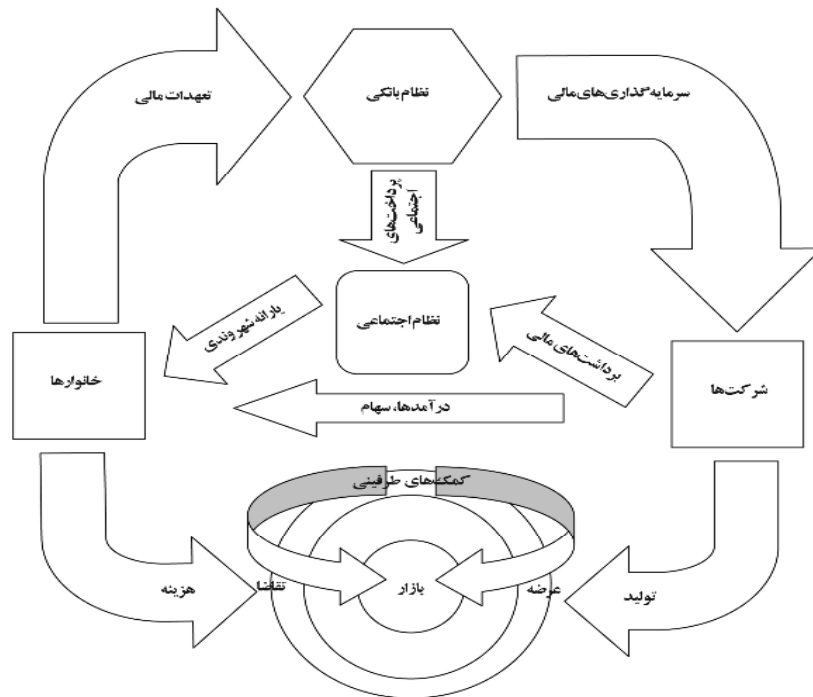
پرداخت کمک برای حداقل زندگی، علاوه بر اثرات مادی، تأثیری نمادین و غیرمادی نیز دارد و روح مسئولیت‌پذیری را در افراد افزایش می‌دهد. از نظر روانی، ثبات و آرامش روحی حاصل از این پرداخت، باعث دستیابی به شخصیت پایدار روحی شده و به فرد اجازه می‌دهد برای زندگی خود با آرامش خیال، برنامه‌ریزی کند. نکته دیگر اینکه در جریان ورود دولت به چرخه تولید و توزیع، در عمل نظام خودتنظیمی اقتصاد دچار اختلال شد و دولت‌ها در حقیقت جای آن دست‌غیبی و پنهان‌آدام‌اسمیت نشستند. اما با توجه به مشکلات ناشی از جهانی شدن اقتصاد و ظهور رقبای قدرتمند اقتصادی مانند چین و ژاپن، دولت‌های ملی نقش قبلی خود را در اقتصاد از دست دادند؛ در نتیجه، اقتصاد از حالت ملی خارج شد و دولت‌ها عوامل و ابزار کنترل خود را بر بازار و اقتصاد داخلی از دست دادند. در نتیجه، رقابت بین کشورهای مختلف، اقتصاد که به یمن سیاست‌های اجتماعی توانسته بود خود را به جامعه پیوند زند، از جامعه جدا شد؛ چرا که اقتصاد نوین به جای اینکه در صدد حل معضلات اجتماعی باشد، توجه خود را به فتح بازارهای فروش در رقابتی سخت و نفس‌گیر معطوف کرده است. به بیانی دیگر، اقتصاد و بازار، دیگر نه خود توان تنظیم خود را دارد و نه دولت به عنوان میانجی می‌تواند این نقش را بر عهده گیرد. فری با

این مقدمه به این نتیجه می‌رسد که تنها راه عبور از این بحران، برقرار کردن یارانه شهروندی به شرح پیشین است.

در این طرح برخلاف طرح‌های گذشته، دولت نقش توزیع‌کننده خود را حفظ می‌کند، ولی دخالتی در تنظیم بازار ندارد. در حقیقت، بازار و اقتصاد به خود تنظیمی مطلوب لیبرال‌ها بازمی‌گردد. نقش دولت در این طرح حداقلی است و نه حداکثری، و دیوان‌سالاری اداری و دولتی نیز به حداقل ممکن کاهش می‌یابد. نتیجه طبیعی این طرح، حرفه‌ای شدن کار و رقابتی شدن اصولی آن است؛ چرا که افراد بیکار با انگیزه و البته با آرامش خاطر بیشتری جویای شغل خواهند بود و می‌کوشند اولاً شغلی در راستای توانایی و تخصص خود پیدا کنند و دوم آنکه تأمل و تردید و نگرانی برای آغاز همکاری با شرکت‌های مختلف کاهش یافته و آغاز به کار در یک شرکت، تصمیم بزرگ و پرمخاطره‌ای نخواهد بود. به بیانی دیگر، نظام رقابتی و تنظیم خودکار بازار آغاز خواهد شد. ژان مارک فری طرح خود را به صورت زیر ترسیم می‌کند:



در توجیه طرح، استدلال می‌شود مبالغی که ماهانه و به طور ثابت به همه افراد بالغ صرف‌نظر از موقعیت شغلی و درآمد و حتی بدون توجه به درآمد همسر و فرزندان پرداخت می‌شود، نظام اقتصادی به ثبات و آرامش نسبی خواهد رسید؛ چرا که با تضمین قدرت خرید حداقلی برای همه شهروندان، این پول دوباره به چرخه تولید باز خواهد گشت. افزایش قدرت خرید جامعه باعث رونق اقتصادی و افزایش تولید و ایجاد شغل‌های جدید خواهد شد. ژان مارک فری معتقد است این طرح به محض آغاز و با گذشت زمانی کوتاه به چهار ضلعی دیگری تبدیل خواهد شد که در آن نظام بانکی به جای دولت خواهد نشست و نظام اجتماعی یا دولت به جای اینکه یک واسط و میانجی بین تولیدکننده و توزیع‌کننده باشد، به قلب این نظام تبدیل و نظام بازار کاملاً از دولت جدا شده و منطق خودتنظیمی آرمانی بار دیگر ایجاد خواهد شد. این نظام را می‌توان به شکل زیر ترسیم کرد:



همان گونه که در نمودار بالا می‌توان دید، پرداخت حقوق، اهمیت پیشین خود را از دست داده و سود و سهام جای آن را می‌گیرد. خانوارها علاوه بر دریافت ماهانه سود و سهام، یارانه‌های شهروندی را نیز دریافت می‌کنند. در این نظام، بازار ارتباط مستقیم خود را با عوامل دیگر از دست می‌دهد و نظام خودتنظیمی دوباره برقرار می‌شود.

### نتیجه‌گیری

پس از گذشت چندین دهه از عمر دولت‌های رفاه یا دولت‌های اجتماع، امروزه این دولت‌ها با چالش‌های جدی مواجه هستند. دولت‌های یارانه‌ای از یک سوی چاره‌ای جز حمایت از اقشار آسیب‌پذیر را ندارند و از دیگر سوی، گسترش دامنه یارانه‌گیران روحیه تلاش و کار را در این کشورها از بین برده و هزینه‌های سنگینی را متوجه دولت و شرکت‌های خصوصی کرده است. بحران‌های مختلف اقتصادی و نگرانی‌های روزافزون کارآفرینان و سرمایه‌گذاران، اندیشمندان این حوزه را به فکر چاره‌اندیشی انداخت. برخی با طرح «سیاست اجتماعی فعال» در تلاش‌اند دولت‌ها اجتماعی را از بحران‌هایی بخشند و می‌کوشند با حفظ سنت‌ها و رویه‌های پیشین، اولاً چتر حمایتی دولت را بر سر نیازمندان همچنان گسترده نگاه دارند و ثانیاً با ایجاد روحیه کار و تلاش و مشروط کردن این حمایت‌ها به جستجوی جدی برای کار، عوارض منفی حمایت‌های دولتی را به حداقل کاهش دهند.

در مقابل این دو نگرش نگاه جدیدی شکل گرفت که به جای سیاست اجتماعی فعال، «یارانه شهروندی» به صورتی عام و همگانی را پیشنهاد می‌کند. بر این اساس دولت تمام یارانه‌های غیرمستقیم را حذف و یارانه‌ای را به عنوان هزینه حداقل زندگی برای همه شهروندان در نظر می‌گیرد. برای بهره‌گیری از این یارانه، شرط لازم شهروندی و ملیت است. این رویکرد توجیهات در خور تأملی دارد و بویژه برای دولت‌های با درآمدهای بالا قابل بررسی و مطالعه است؛ چرا که در این طرح یارانه‌های غیرمستقیم به کلی حذف می‌شوند و مهم‌تر آنکه پرداخت‌های ماهانه به تهیدستان دیگر جایگاهی ندارد. طرفداران این طرح بر این باورند که حذف تشکیلات گسترده دولتی که وظیفه امدادسانی به گروه‌های آسیب‌پذیر را دارند، خود علاوه بر اینکه فساد اداری

را به حداقل کاهش می‌دهد، موجب کوچک‌تر شدن دولت و کاهش قابل توجه هزینه‌های عمومی خواهد شد.

از دیگر مزایای این طرح افزایش قدرت خرید مردم و تقاضا و در نتیجه، تلاش و انگیزه بیشتر برای تولید است. به هر روی دلایل توجیهی این طرح در حدی است که دست‌کم تصمیم برای اجرای آن در دستور کار دولتمردان اروپایی قرار گرفته است.

### یادداشت‌ها

---

1. etat de droit

۲. دولت اجتماعی واژه‌ای است که بیشتر در ادبیات سیاسی فرانسه رواج دارد و تقریباً هم‌معنای دولت رفاه انگلیسی‌هاست. گزینش واژه دولت اجتماعی به جای دولت رفاه بدین سبب است که صفت اجتماعی مورد تأکید بیشتر قرار گیرد و حمایت‌های دولتی از نیازمندان برجسته شود.

3. welfare state

4. William Beveridge (1879-1963)

5. Lorenz Von Stein (1815-1890)

6. sozialstaat

7. wohlfahrtsstaat

8. social policy

9. néo-socialiste

10. social work or social work assistances

11. contrat civil

12. welfare state

13. workfare sate

14. L'Allocation Universelle. Pour un Revenu de Citoyenneté

15. droit civiqie

کتابنامه

- Arcq, E. et Blaise, P. (1994), "Des Fondements Idéologiques de la Sécurité Sociale, *Courrier Hebdomadaire du Crisp*, n° 1453-1454, Centre de recher.
- Arnsperger, C. (2000), Van Parijs P., *Ethique Économique et Sociale*, Paris: La Découverte.
- Barbier, J.-C. et Theret, B. (2004), *Le Nouveau Système Français de Protection Sociale*, Paris: La Découverte.
- Beck, U. (2001), *La Société du Risque. Sur la Voie d'une Autre Modernité*, Paris: Aubier.
- Carpatier, Jean & Lebrun, François (2000), *Histoire de France*, Paris: Edition de Seuil.
- Castel, R. (1995), *Les Métamorphoses de la Question Sociale. Une Chronique du Salarial*, Paris: Fayard.
- Id. (2004), *L'Insécurité Sociale. Qu'est qu'être Protégé*, Paris: Seuil.
- De Nanteuil- Miriber, M. & Pourtois, H. (1995), *La Nouvelle Question Sociale: Rrepenser l'Etat-providence*, Paris, Seuil.
- Dejours, C. (1980), *Travail et Usure Mentale*, Paris: Bayard.
- Id. (1998), *Souffrance en France. La Banalisation de l'injustice Sociale*, Paris, Seuil.
- Esping-Andersen G. (1985), *Politics Against Markets: The Social Democratic Road to Power*, Princeton: Princeton University Press.
- Id. (1999), *Les Trois Mondes de l'Etat-providence. Essai sur le Capitalisme Moderne*, Paris: PUF.
- Id. (2002), "Towards the Good Society, Once Again?", in Esping-Andersen, G. G., Gallie, D., Hemerijck, A. et Myles, J. (eds.), *Why We Need a New Welfare State*, Oxford: Oxford University Press.
- Ferry J.-M. (1996), *L'Allocation Universelle. Pour un Citoyenneté*.
- Id. (2000), *La Question de l'État Européen*, Paris: Gallimard.
- Ficher, I. (2004), "La Responsabilité du Patient dans l'assurance Obligatoire Soins de Santé", *Revue Belge de Sécurité Sociale*.
- Fitossi, J.-P., Rosavallon, P. (1996), *Le Nouvel Âge des Inégalités*, Paris, Seuil.



- Frqnsen, A. (2003), "Le Sujet au Cœur de la Nouvelle Question Sociale", *La Revue Nouvelle*, T. 117/n°12, décembre.
- Giddens, A. (1994), *Beyond Left and Right: The Future of Radical Politics*, Stanford: Stanford University Press.
- Giddens, A. et Blair, T. (2002), *La Troisième Voie. Le Renouveau de la Social-démocratie*, Seuil, Paris.
- Gores, A. (1991), *Métamorphoses du Travail. Quête de Sens*, Paris: Galilée.
- Id. (1997), *Misères du Présent. Richesse du Possible*, Paris: Galilée.
- Habermas J. (1987), *Théorie de l'agir Communicationnel*, Paris: Fayard.
- Honneth A. (2000), *La Lutte Pour la Reconnaissance*, Paris: Cerf.
- Jordan, Bill (1998), *The New Politics of Welfare. Social Justice in a Global Context*. Londres: Sage.
- Laville, J.-L. (1999), *Une Troisième Voie Pour le Travail*, Paris: DDB.
- Leleux, Cl. (1998), *Travail ou Revenu?*, Paris: Cerf.
- Matagne, G. (2001), "De 'l'État Social Actif' à la Politique Belge de l'emploi", *Courrier Hebdomadaire du Crisp*, n° 1737-1738, Centre de Recherche et d'information Socio-politiques, Bruxelles.
- Merrien, F.-X. (1997), *L'État-providence*, Paris: Presses Universitaires de France.
- Perret, B., Roustqng, G., (1993), *L'Economie Contre la Société. Affronter la Crise de l'intégration Sociale et Culturelle*, Paris, Seuil.
- Pierson, P. (ed.) (2001), *The New Politics of the Welfare State*, Oxford: Oxford University Press.
- Id. (2004), *Politics in Time: History, Institutions and Social Analysis*, Princeton: Princeton University Press.
- Rhodes, Martin (1996), "Globalization and West European Welfare States: A Critical Review of Recent Debates", *Journal of European Social Policy*, 6.
- Rosanvallon, P. (1984), *La Crise de l'Etat-providence*, Paris, Seuil.
- Id. (1995), *La Nouvelle Question Sociale. Repenser l'État-Providence*, Paris, Seuil.
- Sainsaulieu, R. (1977), *L'Identité au Travail. Les Effets Culturels de l'organisation*, Paris: FNSP.

- Id. (1987), *Sociologie de l'organisation et de l'entreprise*, Paris: FNSP.
- Théret, B. (dir.) (1995), *L'État, la Finance et le Social: Souveraineté Nationale et Construction Européenne*, Paris: La Découverte.
- Vandenbroucke, F. (1999), "L'État Social Actif: une Ambition européenne", Exposé Den Uyl, Amsterdam, 13 décembre. (<http://socialsecurity.fgov.be>).
- Visser, J. et Hemerijck, A. (1997), *A Dutch Miracle: Job Growth, Welfare*.